

گلدان

بازی در یک پرده

بهار و عروسک

بازی در یک پرده



تهابیشنامه‌های بیدگل: فرسی (۴)

بهمن فرسی



— گلدان
— بهار و عروسک
بهمن فرسی

ویراستار: سروش رنجبر
مدیر هنری و طراح گرافیک: سیاوش تصاعدیان
صفحه آرایی: آلا شوین
مدیر تولید: مصطفی شریفی
چاپ: دالاهو، صحافی: کیمیا
چاپ اول، ۱۳۹۵ تهران
۱۰۰۰ نسخه
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۸۰۶-۰۶-۷

نشر بیدگل | Bidgol Publishing co.

تلفن انتشارات: ۲۸۴۲۱۷۱۷ | تلفکس: ۲۸۴۲۱۷۱۸

فروشگاه | تهران | خیابان انقلاب | بین ۱۲ فروردین و فخر رازی | پلاک ۱۳۷۴

تلفن فروشگاه: ۶۶۹۶۳۶۱۷، ۶۶۹۶۳۵۴۵ | تلفکس: ۶۶۹۶۳۶۱۶

www.nashrebidgol.ir

حق چاپ و انتشار این کتاب در دوران پوشش قرارداد نشر، منحصرًا متعلق به نشر بیدگل است. |
حق تجدید چاپ و هرگونه بهره برداری به هر شکل در صحنه و سینما و غیره محفوظ و موقوف است به کسب اجازه رسمی از نویسنده. |

یادداشت دبیر مجموعه

بهمن فرسی در سال ۱۳۱۲ در تبریز به دنیا آمد. نمایشنامه‌های او گلدان (۱۳۴۰)، چوب زیر بغل (۱۳۴۱)، پله‌های يك نردبان (۱۳۴۸)، صدای شکستن (۱۳۴۸)، بهار و عروسك (۱۳۴۴)، سبز در سبز (۱۳۴۴)، موش (۱۳۴۲)، آرامسایشگاه (۱۳۵۶)، سقوط آزاد (۱۹۹۱) و دو ضرب در دو مساوی بی‌نهایت را شامل می‌شود. فرسی علاوه بر نمایشنامه، رمان شب يك، شب دو (۱۳۵۳) و چندین مجموعه داستان کوتاه از جمله دوازدهمی، نبات سیاه، زیر دندان سگ و غوررآپ غوررآپ را در حد فاصل سال‌های ۱۳۴۳ تا ۱۳۸۶ منتشر کرده است. او از سال ۱۳۵۶ در لندن زندگی می‌کند و همچنان به فعالیت‌های خود در زمینه ادبیات، نمایشنامه‌نویسی، و تئاتر ادامه می‌دهد! کار او نظیر اکثر نویسندگان بزرگ معاصر فارسی، تلاشی‌ست در جهت به ثمر رساندن شیوه‌های اصیل و دیرین از راه تجربه‌های مدرن در ادبیات نمایشی.

مجموعه نمایشنامه‌های بهمن فرسی، به هدف هماوایی معاصر با یکی از پیشگامان تئاتر و ادبیات نمایشی فارسی طراحی شده است.

علی اکبر علیزاد

گلدان

بازی در يك پرده

نشر بيدگل



آدم‌های بازی:

انسان لنگ (مرد)

انسان کور (زن)

کودک ولگرد

دختر

پسر

پدر دختر

مادر دختر

همسایه (مرد)

چشم انداز

چهار دیوار يك حیاط به مقیاس بسیار کوچک. زمین حیاط قناس است. يك باغچه کوچک و يك شاخه گل که در باغچه روئیده در گوشه حیاط وجود دارد. کنار باغچه يك قالبچه کوچک و يك چهارپایه. چسبیده به دیواری از دیوارهای حیاط، بنای حیاط مجاور، از پشت و به همان مقیاس دیده می‌شود. در حیاط يك پله و دری که بر فراز پله نصب شده وجود دارد. این پله و در متعلق به تنها اتاق حیاط‌اند. زمین حیاط با دو رنگ تند تیره و روشن از هم جدا شده‌اند و این تقسیم، سطح اتاق و حیاط را مشخص می‌کند. پشت حیاط خیابان و آن دست خیابان میدان مشق سربازخانه است. دیوار سربازخانه در سرتاسر متن صحنه کشیده شده است. در حاشیه خیابان يك درخت خشک وجود دارد. در حیاط به خیابان باز می‌شود و از شیشه است. اندازه درها و پله عادی است. يك یخدان لباس، يك صندلی راحتی و يك تاقچه – که در امتداد مسیر فرضی یکی از دیوارهای اتاق آویخته است – در صحنه وجود دارد. اندازه این‌ها نیز عادی است. توی تاقچه قابی هست که مادر «دختر» در آن نشسته است و قلیان می‌کشد. این در حقیقت تصویر است. چند ستاره

پدر فرتوت و تکیده در صدلی راحتی غنوده و صدای نفس کشیدن و
خورخورش به گوش می‌رسد.

۲

کودک و لگردد، سنگپران به دست، از حاشیه خیابان خمیده و پاورچین
تا زیر درخت پیش می‌آید، به زانو می‌نشیند. نفس‌اش را حبس می‌کند،
نشانه می‌رود، سنگ را رها می‌کند. سکون کوتاهی به انتظار نتیجه،
رخنه می‌کند. سپس، برآشفته برپا می‌جهد، پا به زمین می‌کوبد و
حرکت پرنده را که پرکشیده و گریخته است با نگاه در فضا دنبال
می‌کند. صدای حرکت يك اتومبیل که به سرعت از خیابان می‌گذرد
شنیده می‌شود و کودک با نگاه و حرکت سر عبور آن را تجسم می‌بخشد.

۳

انسان کور، در حاشیه خیابان پیدا می‌شود. کودک به سوی او می‌رود،
دستش را می‌گیرد و در پناه وی خودش را از خیابان می‌گذراند. هر
دو از صحنه خارج می‌شوند. در میدان مشق شیپور می‌نوازند. صدای
طبل می‌آید و صدای چکمه‌هایی که درجا می‌زنند و صدای فرمانی
که در فضا تیر می‌کشد و چکمه‌ها را آزاد می‌کند. باز سکوت است.
چند تیر که شلیک می‌شود سکوت را بی‌خبر می‌شکند. دختر بلند
می‌شود. از بخدان شالی بیرون می‌کشد، به خودش می‌پیچد، و انگار
که ترس و سرما توأمأ بر او تاخته باشند، به سوی درِ اتاق می‌دود.
می‌خواهد افت تلخ خودش را بشکند، به جایی به چیزی پناه ببرد ولی
فقط بیرون می‌آید و غمزده روی پله می‌نشیند. تدریجاً از ولوله آزاد
می‌شود: آزادی يك محضراً! به خودش فکر می‌کند، به آرزویی که
دارد ولی آن را نمی‌شناسد و تحقق نیز نمی‌یابد.

سن اول

(پسر در حاشیه خیابان پیش می آید. و پشت در حیاط می ایستد. فکر می کند در بزند یا نه. در می زند و گوش می ایستد. دختر به در توجه می کند ولی پاسخ نمی دهد. در میدان مشق شیپور «بیدار باش» می زنند. صدا از دور شنیده و قطع می شود.)

پسر
شنیدی؟

(دختر کتف می پراند و به نشانه انکار و بی اعتنائی سر تکان می دهد.)
خونه ای؟

دختر

(شتاب زده) نه!

پسر

هو...م! تنهایی؟

(صدای غلغل غلیان مادر دختر از تو تاقچه شنیده می شود.)

دختر

(انگشتش را می جود.) نه... آره!

پسر
خب، باشه! لخت که نیستی؟

دختر
(که سر تا پاش پوشیده است) چرا!

پسر
خب پس من نگات نمی‌کنم، سرم رو برمی‌گردانم. (در را پس می‌زند. وارد می‌شود.) سلام!

دختر
چشمات رو ببند! (سر برمی‌گرداند. سکوت) سلام! (سکوت) چه غروب کشداری، چرا شب نمی‌شه؟

پسر
(با نگاه پر از خواستاری و اشتیاق به سوی دختر می‌رود و بالاسرش می‌ایستد.) ته این چشمه یه ریگ می‌بینم!

دختر
(پشت چشم باریک می‌کند، تکانی به خودش می‌دهد، یک ریگ فرضی از زیر رانش برمی‌دارد، جلو چشم پسر می‌گیرد و بعد خودخواه و سبکسر آن را پرت می‌کند.) برو ورش دار!

پسر
(به علامت تسلیم خم می‌شود. وقتی می‌خواهد قد راست کند از پا تا صورت دختر را خط به خط برانداز می‌کند و دست آخر به صورت او خیره می‌ماند.) می‌شه تو این چشمه وضو گرفت و توبه کرد؟

دختر
(نگاهش را می‌دزد.) چه سوزی می‌آد.

پسر
خوب بود یه چیزی می‌پوشیدی! (با دست خودش را باد می‌زند.)
پوه!... پختم!

دختر
دروغگو!

پسر
دروغ، راست، چه دلخوشکنکی. هه! لب، دهن، زبون، چشم!
چه دروغ‌هایی! فقط آدمای یه قصه حرفای همدیگه رو باور
می‌کنن.

دختر
(در خود) فایده‌ش چیه؟

پسر
چی؟

دختر
چه می‌دونم.

پسر
(در صحنه می‌گردد. سکوت) بابات که خونه نیست! (سکوت) من
اومده بودم که...

دختر
اگه بفهمه، خوب بود از پشتبوم می‌اومدی، اگه بفهمه باز تو
اومدی اینجا منو می‌کشه.

پسر
خب، گذشته، حالا که نیست! (فکر می‌کند. در صحنه می‌گردد.
پیداست که تدریجاً منقلب می‌شود. فریاد می‌زند.) نیست! فهمیدی؟
تا کی می‌خواه باشه؟

(دختر دزدیده‌نگاهی به پدرش می‌اندازد و سر برمی‌گرداند. پدر در
صندلی‌اش می‌جنبند، سر می‌کشد، با چشم‌های دریده دخترش و پسر را
از نظر می‌گذراند و از نو به چرت فرومی‌رود. مادر توی تاقچه به قلیان
بک می‌زند.)

دختر
(در خود) بی‌فایده‌س. همه‌چیز بی‌فایده‌س. باید دوام داشت،
باید رویید رویید، باید سبز شد! باید دید که دیگران
هم سبز می‌شن، من موندم، دارم روزه‌روز فرومی‌کشم،
کوچک می‌شم، از تو! بیرونم شاید رشد می‌کنه... (سکوت)